



# چهل وانت گل برای یک شهید

بهروز خاماچی، معلم و محقق پیشکسوت، از  
دوران انقلاب در تبریز می‌گوید

گفت و گو از نصرالله دادر

در سفری به شهر تبریز برای گفت و گو با معلمان دوران پیروزی انقلاب اسلامی، توفیق یافتیم که با آقای بهروز خاماچی گفت و گویی داشته باشیم. خاماچی در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در شهر تبریز متولد شد. او پس از گرفتن مدرک دبیرلم در سال ۱۳۴۱ به استخدام آموزش و پرورش درآمد و در مدرسه روساتای هراب در دامنه سهند کار تدریس را آغاز کرد. در همان سال به دانشگاه تبریز (در رشته تاریخ و گرافیا) نیز راه یافت و در سال ۱۳۴۵ در مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۴۹ نیز در رشته گرافیا با گرایش آذربایجان‌شناسی، مدرک کارشناسی ارشد دریافت کرد.

در کافه عکس امام را پخش می‌کردند، یکی هم به من دادند. پرسید: چه کسی عکس‌ها را پخش می‌کرد؟ گفتم: نمی‌شناسم. هم‌رشته‌ای من نبود، از دانشکده فنی بود. بعد سوال کرد: می‌توانی او را به ما نشان بدی؟ گفتم نه. گفت: «شما این کارهای نمی‌کنید. من پدر شما را می‌شناسم. جرم شما سنگین است، می‌روم پیش رئیس سواک ببینم چه کار می‌توانم برایت بکنم!» بعد از صحبت کردن با او مرا به اتفاقی برداشت. سرهنگی به من گفت: دست از این کارها بکشید و با همکاری کنید. گفتم که معلم هستم و با چه ها سروکار دارم، رونوشت شناس‌نامه و دو قطعه عکس گرفتند و گفتند هر پانزده روز در کوچکی را می‌زنی، سربازها در را باز می‌کنند و دفتری را امضا می‌کنی که از حوزه تبریز خارج نشوی. تا یک سال باید این کار را می‌کدم.

**حاجی** از واقعه ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶ برایمان صحبت کنید.

**خاماچی** چند روز قبل از ۲۹ بهمن، معلوم بود حوادث در راه است و زمزمه‌هایی میان مردم جریان داشت. روز پنج شنبه قبل از ۲۹ بهمن، من به حمام عمومی رفتم. در رختکن، آقایی به نام علی آهنگر را دیدم. علی آقا اهل مرثیه و هیئت‌های مذهبی هم بود. ایشان به من گفت: یک دسته اعلامیه شهید قاضی طباطبایی را در جیب شما گذاشتم! اعلامیه

**حاجی** شما در سال ۱۳۴۱ وارد آموزش و پرورش و معلم شدید. آیا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ را به یاد دارید؟ در تبریز چه حادثی رخ داد؟ **خاماچی** وقتی حضرت امام(ره) در قم بازدشت شد و او را به تهران برداشت، در اعتراض به این اقدام، اول در شهر قم و سپس در تهران، اعتصاب‌ها و اعتراض‌هایی شروع شد. ما هم در مسجد شهید قاضی طباطبایی جمع شدیم. ناگهان متوجه شدیم نیروهای سواک مسجد را محاصره و عده‌ای را دستگیر کردند. فرار کردیم رفته‌ی مسجد جامع بازار درگیری‌های وحشتناکی در آنجا رخ داده بود. در مدرسه علوم اسلامی طالبیه هم پنج تن از طلاب شهید شده‌بودند. بازار به طرفداری از امام تعطیل بود. یکی در روز بعد از اینکه دانشگاه‌ها باز شد، در کافه تریا نسکافه می‌خوردیم که ناگهان یکی از دوستان عکس جوانی حضرت امام(ره) را بین ما توزیع کرد؛ غافل از اینکه در میان ما کارمندان و دانشجویان مخفی سواک حضور داشتند. فردای آن روز ماشیتی برداشتند. فردای آن روز ماشیتی پنج شش نفری بودیم. ما را به اتفاقی برداشت که فقط یک لامپ و یک میز و صندلی داشت. از قضا، یکی از بازجویان ساکن محله ما بود. من را که دید تعجب کرد. گفت: شما چه کردید که اینجا هستید؟ گفتم:

**اشاره** آقای خاملاچی پس از سه سال تدریس در روستای هراب، برای تدریس به شهرهای بستان‌آباد، مراغه، بناب و آذرشهر رفت. در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی به تبریز آمد و در

دانشسرای مقدماتی و تربیت معلم مشغول به کار شد. در سال ۱۳۷۸ از آموزش و پرورش بازنشسته شد، اما هنوز هم به قول خودش بیش از نیم قرن است که تدریس می‌کند.

او می‌گوید: «از تدریس لذت می‌برم. به همین

دلیل، پس از بازنشستگی هم کار تدریس را

ادامه دادم.»

**آقای خاملاچی** ۴۲ جلد کتاب درباره تاریخ و چهارگایی تبریز و آذربایجان تالیف کرده است. دو سال پیش یکی از کتاب‌هایش با عنوان «شهر من تبریز» برگزیده سال شد. ایشان علاوه بر کار آموزشی و پژوهشی، دو دوره است که عضو و رئیس کمیسیون گردشگری شورای اسلامی کلان‌شهر تبریز است. همچنین هر روز ساعت ۶:۳۰ بعازظیر با رادیو تبریز همکاری دارد. او دبیر هیئت پیشکسوتان کوهنوردی تبریز نیز است.



یک نفر، ریالی از آن پول‌ها را برندشت. تظاهرکنندگان در ادامه به بانک صادراتی رسیدند که در طبقهٔ فوکانی آن، مجتمع مسکونی قرار داشت. دستور دادند این بانک را آتش نزنید، ممکن است خانواده‌ای از بین برود. آن روز مسئول امنیت شهر مرکز پشتیبانی لشکر تبریز بود، اما نه نیروی سرکوبگ آن چنانی داشتند و نه وسایل زرهی؛ تا اینکه به عجب‌شیر و مرند که پادگان داشتند خبر دادند و آن‌ها حدود ساعت چهار بعد از ظهر رسیدند. تا آن زمان همه چیز در تبریز سوخته بود.

تا اینجا فقط علی تجلاً کشته شده بود که نخستین شهید انقلاب اسلامی تبریز به شمار می‌آمد. در میدان شهرداری مجسمه‌ای از شاه بود. قالی‌بافی به نام قربان‌علی شاکر رفت بالای مجسمه و طناب را دور گردن مجسمه انداخت تا آن را به پایین بکشند. او را با گلوله زند و او در استخر پایین مجسمه افتاد. حدود ۲۸ نفر در نخستین ساعات آن روز شهید شدند. تعداد زیادی را دستگیر کردند. تمام کلاس‌های از انقلابیون پر شده بود. در ابتدای خیابان خاقانی آمبلواسی بود که ظاهراً برای حمل مجروحان آمده بود، اما وقتی دیدند از انقلابیون فیلم می‌گیرد، مردم آن را آتش زند. جرقه از تبریز زده شد و بعد به یزد، جهrom، اصفهان و کرمان کشیده شد. چهلم شهدای هر شهر در شهر بعدی برگزار

می‌سوخت. صدای گلوله بلند شد. سرگرد حق‌شناس که بعداً اعدام شد، به در مسجد لگد زده بود و مردم عصبانی ریخته بودند که او را بزنند. او با تنفس، دانشجویی به نام علی تجلأ را شهید کرده بود.

مردم دکه پلیس در ابتدای خیابان جمهوری و اتومبیل‌های روسی آن را به آتش کشیدند. بعد به بانک صادرات که سهامدار آن هژبر بیزانی، سردمدار فرقهٔ ضاله بهائیت بود، حمله کردند. بعد هم به کارخانهٔ پیسی کولا در مجموع ۱۳۳ بانک را آتش زدند. تبریز در آتش می‌سوخت. همه جادوی غلیظ و دهشتزا به آسمان می‌رفت. مردم تقسیم‌بندی شده بودند. گویا از اول آماده بودند. اول عزاداری کردند، بعد به حزب رستاخیز هجوم برداشتند...

وقتی دسته‌های نزدیکی‌های باغ گلستان و بیمارستان شفا رسیدند، سرداسته گفت: خواهان و برادران ما در بیمارستان هستند، پس نه پا بر زمین بکویید، نه شعار دهید. سمت دیگر باغ گلستان بیمارستان آفر بود که آنجا نیز همین کار را کردند. بعد سینماها را به جز سینمای فرهنگیان، آتش زند. کمی آن طرف تر، کتابخانهٔ جان اف کندي، خانه‌انگلیسي‌ها، و کتابخانهٔ امریکایی نرسیده به میدان شهرداری را آتش زندند. در خیابان فردوسی که مرکز تجاری است، از هر طرف آتش از شیشه‌ها بیرون می‌زد و ما از زیر آتش رد می‌شدیم. همه جا اسکناس ریخته بود، اما حتی

بزرگداشت چهلمین روز شهادت شهدای قم بود که در آن نوشته شده بود: روز شنبه ۲۹ بهمن، بازار تعطیل است و مردم در مسجد آیت‌الله طباطبایی جمع می‌شوند.

شبیه، اول صبح از همه جا دسته‌های عزاداری حسینی به سمت مسجد می‌رفتند. بازار شلوغ بود. من در کلاس بودم. از طبقهٔ سوم دانش‌سرا دیدم که بچه‌ها در حال فرارند. من لبخندی زدم. یکی گفت چرامی خندید؟ گتم اعلامیهٔ جایی که شمامی روید، در جیب من است!

دانش‌سرا با بازار یک خیابان فاصله داشت. آن زمان ساختمان‌های بلند نبود و از دانش‌سرا مرکز شهر دیده می‌شد. ساعت ۹ صبح که من از پنجره به شهر نگاه می‌کدم، صدای گلوله و به دنبال آن دود غلظی بلند شد. معلوم بود آتش سوزی شده است. باقی بچه‌ها با شنیدن این صدای‌ها از کلاس‌ها بیرون زدند. نگهبان‌ها در را بستند. بچه‌ها که دیدند نمی‌توانند بروند، از دیوارهای کوتاه آنچا بالا رفتند و به دسته‌های عزاداری پیوستند. من دختری داشتم که در مدرسه بود و مرض قلبی داشت که بعدها فوت کرد. همسرم تماس گرفت که «خیابان‌ها شلوغ و مدارس تعطیل شده‌اند، لطفاً بچه‌ها را به خانه بیاور.» در آن فاصله که از دانش‌سرا بیرون آمدم، تظاهرات عجیبی بود. در مسیر مدرسهٔ دخترم، همه جا جادر آتش



بودند و ما بیکار بودیم، مساجد فعال بودند. بهویژه از ۱۸ شهریور به بعد در ماه محرم، مردم به زبان ترکی آذربای شعرهایی با این مضمون می‌گفتند که ننمی‌گذاریم اولاد پیامبر در غربت بماند. منظور از اولاد بیغمیر، حضرت امام(ره) بودند.

در روزهای هجدهم و نوزدهم و بیستم بهمن ماه، مردم تبریز کلاتری‌ها را تصرف کردند. در تصرف کلاتری شش تبریز، تعداد شهدا و زخمی‌ها حشتناک بود و از رادیو به مردم اطلاع دادند که رای زخمی‌های بیمارستان پهلوی سابق (امام فعلی) خون فراهم کنید. در عرض یک ساعت همه به ردیف بیستادیم تا خون دهیم.

مانی که مادر صرف ایستاده بودیم، خانم مسنی که  
کمر خمیده‌ای داشت، گفت بروید کنار او به اندازه  
صف شیشه بتاکن داشت. گفت: من دارای دیگری  
دیدارم، این را به زخمی‌ها بدهید. پرستاران با محبت  
سیا، هدنه‌او، اذیز فتند.

شخصی دیگر پتو برای زخمی‌ها آورده بود. این‌ها مونوهایی از روحیه انقلابی، تعاون و برادری مردم بود. پس از سقوط کلاتری هله، سواکی‌ها فرار کردند. مرک سواک، اهم گفتند.

**چه خاطره‌ای از مسجد محله تان دارید؟**

**خامنی** بعد از تعطیلی مدارس که مایه تظاهرات رفته بودیم، یکی از همسایگان ما به نام **اصغر مبارشر** شهید شد. آن شهید بقال محله ما بود که در باغ گلستان از پشت به گردنش گلوله اصابت کرد بود. ما او را در قبرستان امامیه در محله‌مان دفن کردیم در مسجد صاحب‌الزمان (عج) مجلس عزاداری رایش گذاشته بودیم. در همه جای خیابان شریعتی سهسته‌گل هایی گذاشته بودند. حدود چهل وانت گل درده بودند.

**حده** روز ۲۲ بهمن در تبریز چه اتفاقی افتاد؟  
**خامانچی** ۲۲ بهمن روز عجیبی بود. همه مردم صویر «شاه رفت» روزنامه اطلاعات را در دست داشتند و در خیابان‌ها شکلات و شیرینی پخش کردند. مجسمه‌های شاه را به زیر می‌کشیدند. غرچا در ادارات و بیرون عکس شاه بود همه را آتش دند. حدود ظهر همان روز بود که رادیو اعلام کرد: «این صدای انقلاب است. این صدای راستین ملت ایران است. تاریخ ۲۵۰۰ ساله به پایان رسید. ■

گازوئیل کمپیاپ شد.

در محله، کوپن‌هایی چاپ کرده بودیم که مردم با آن‌ها گازوئیل یا نفت می‌گرفتند. بعد از اینکه کارمندان شرکت نفت با اعتراض‌باشان به انقلابیون بیوستند، ادارات دولتی کم کار شدند و کسی به اداره می‌رفت.

**همکاری و همیاری مردم چطور بود؟**

**خامانچی** در آن زمان تعطیل شدن بازار برای تاجر با ثروتمند مسئله‌ای نبود، اما برای آن‌ها که کارگر و کاربر بودند مشکل ساز شده بود. بنابراین آقای قاضی دستور داده بودند از روز استهای اطراف برای مسجد ما گوسفند آوردند. همچنین استههای نان خشک نیزهیه می‌کردند. در آبدارخانه مسجد گوشت‌ها را مستحبه‌بندی می‌کردیم و براساس آماری که از محله گرفته بودیم، برای حدود نود نفر کارگری که به‌خطاطر بیکاری چیزی نداشتند، پیوسته نفت، گوشت، نان، روغن و برنج می‌فرستادیم یا خودشان از مسجد می‌گرفتند و صورتی را امضا می‌کردند.

در دانشکده‌های دانشگاه‌ها هم، گروههای سیاسی بحث می‌کردند و مردم بیرون هم در بحث‌ها وارد می‌شدند. همه جا بحث بود. موقع ظهر همه می‌رفتند غذای مختصری می‌خوردند و دوباره برمی‌گشتنند. مدارس هم تعطیل بودند.

گر یادتان باشد، شریف امامی، نخست وزیر، دستور  
داد حقوق معلم‌ها را دو برابر کنند تا برگردند به  
کلاس‌ها. ما حقوق را گرفتیم، اما به کلاس نرفتیم.  
در سال ۱۹۵۷، در سالگرد ۲۹ بهمن (یک هفته پس  
از پیروزی انقلاب) عظیم‌ترین راهپیمایی که نشانگر  
تحاد عبیق مردم بود، اتفاق افتاد. بعد این‌ها هم در زمان  
جنگ نمونه‌های آن به وقوع پیوست، اما راهپیمایی  
خروشان مردم در آن روز بی‌نظیر بود.  
قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، که مدارس تعطیل

می شد و ادامه داشت.

روز بعد هنوز هم مردم در هیجان بودند. گفتند اگر فردا دانشجویان و طلاب علوم دینی را آزاد نکنید، مردم دوباره انقلاب را شروع می‌کنند. آیت‌الله شاهید قاضی هم جزو زندانی‌های بود.

از روی وحشت، عده‌ای از افرادی را که گرفته بودند با گرفتن تعهد رها کردند، اما عده‌ای را نیز به زندان محکوم کردند. اسامی شهدا هم که معلوم بود، معلم شهیدی به نام رنجبر فام بود که خیابان بهار ما به نام اوست.

**اعتصابات فرهنگیان چگونه شکل گرفت؟**

**خاماچی** در سال ۱۳۵۷ ماز همه چیز اطلاع داشتیم، نواهای حضرت امام(ره) پخش می شد و در مساجد یا مکان های دیگر اخبار به مردم می رسید. عالمیه ها را شبانه پخش می کردند. مهرماه سال ۱۳۵۷، در دانش سرای مقدماتی، روز معلم که روز ۱۶ مهر و به نام روز مهرگان بود، مردم به یکدیگر می داندند که حضرت امام(ره) در پاریس به چند میزده اشاره کرده اند که یکی از آن ها اعتصاب بود. این گونه بود که دانشگاه هایان، دانش آموزان، بازاریان، کارمندان و حتی نیروهای مسلح یکی یکی به مردم ملحق می شدند.

نخستین گروه، مافرهنگیان بودیم. درست روز جشن

علم، هنگام ناهار، یکی از دانشجویان رفت بالای میز و گفت: ما از فردا به فرمان حضرت امام(ره) دیگر به کلاس نمی آییم، شما هم اگر بخواهید مارا مجبور به حضور در کلاس کنید، اینجا را آتش می زنیم. از دانشگاه که به دانش سرای پسران رسیدیم، دیدیم دیگر کسی نیست. هر کس که اهل اطراف بود رفت و تبریزی ها هم به اتفاقابیون ملحق شدند.

بعد دانشگاه تعطیل شد، سومین جا هم بازیار بود. بعد اکارکن اش را نفت اعتصاب کردند و نفت سفید و